

به استقبال از قصیده‌ی امینیه

مندرج در شماره‌ی ۲۳ حافظ

امیر اصلان شکوهی - گرمسار

ز دستِ غیب برآیم که دستِ حقِ روزی
به قهر درشکند دستِ نابکارِ امین
از آن که دم زند از روزگارِ آزادی
به روزگارش که دیدست روزگارِ امین
دهانِ ندرخته مهر است آن چنانست دهان
که منع خوردن از شخصِ روزه‌دارِ امین
به اقتفای تو گویم سخن به شعرِ دری
که بگذرد ره بیهق ز (گرمسار) امین
ستایش از تو ستایش ز مردی و شرف است
وگر نه لب نگشایم به انکسارِ امین
ز سفله چشم بهی داشتین، نه پاک‌دلی‌ست
که بار می‌دهد کشتِ شوره‌زارِ امین

بدین قصیده‌ی غرایِ آب‌دارِ امین
ز نو شدم به خراسان امیدوارِ امین
درای قافله‌ی حله گوش جان بناخت
ز سیستان نه که از خاک سبزوآرِ امین
قصیده قامتِ بالابلندِ خود را بست
بدین بریشم زربفتِ زرنگارِ امین
ز تار و پودِ سخنِ لهجه‌ی خراسانی
رسد به گوشِ دلم نیک آشکارِ امین
درشتی سخنِ ناصر و صلابتِ آن
شده به چامه‌ی تو نرم استتارِ امین
ز عنصری و معزی و فرخی و شهید
به هم تنیده سخن هم‌چو پود و تارِ امین
طنینِ موجِ هم‌آهنگ و ضربِ نظمِ دری
برون کشیده سخن را ز انحصارِ امین
بهار نامده اما به پیشوازِ بهار
قصیده‌ی تو به یاد آورد (بهار) امین
بلند طبعی و آزادگی و پاک‌دلی
به بند بندِ سخن داده اعتبارِ امین
تو را مفاخره میراثِ نابِ شعرِ دری‌ست
که می‌کنند بدان جمله افتخارِ امین
ز دودمان (ابوالفضل بیهقی) حاشا
کسی ندارد از این کمتر انتظارِ امین
تو دانی این‌که بر این ملک فتنه‌ها بسیار
گذشته است و وطن مانده پایدارِ امین
ستونِ کاخِ گران‌سنگِ نظم (فردوسی)
پس از گذشت قرون مانده استوارِ امین
ولی نمانده سکندر به‌جا و اسمی نیست
ز قوم وحشی و غارت‌گر تارِ امین
بدان که سورتِ بردِ شتا نخواهد ماند
که در ره است نسیمِ خوشِ بهارِ امین
شب از چه عرصه‌ی خفاشِ خون‌خور است ولی
سپیده می‌شکند پشتِ شامِ تارِ امین
به‌دار رفت سرِ سختِ عاملانِ مغول
به‌دست هم‌چو تو سردار (سربدار) امین
(تو با خدای خود انداز کار) زان‌که به جبر
فلک برآورد از ظالمانِ دمارِ امین

نیک‌کاری در قالب آهنگ

✦ محمد فردین - ارومیه

با که داری
درد یاری
گر چنان افتد نباشی
بر علاج درد یاری
مثل آن بازیگری در گرد میدان
خارج از بازی در اوج بی‌قراری
با خیالی تا مگر بر صحنه ره‌یابی، نیابی
در زمین سُسُست بازی جای پای استواری
بیم از آن داری ترا گیرند بر بازی ولی بازی چه سازند؟
غافل از بازی‌نما یا هر دغل‌پرداز و دلقک‌سازی آری!
تا که استعداد بدکاری نداری چون توانی
تا کنی بد چون که هستی مستعد نیک‌کاری
کی نماید نقش‌بندی بر نمایش
نقش زشتی جای هر زیانگاری
گر نخواهی پایمالی
پس رها کن پلغشاری
مثل «فردین»
رو کناری